

شهید مجید مبارکی



نام پدر	عباس
تاریخ تولد	۱۳۴۶/۰۷/۲۹
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۶۶/۰۷/۱۶
محل شهادت	جزیره فارسی
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	پاسداروظیفه
شغل	پاسداروظیفه
تحصیلات	دوره راهنمایی
مدفن	بوشهر

زندگینامه

در ۲۹ شهریور ماه ۱۳۴۶ در خانه ای محقر ولی باصفا و مملو از مهر و یک رنگی، پسر ی چشم به جهان گشود که تولدش شادی و شغف را برای دل پدر، و خوشبختی و رضایت را برای مادر، و غرور و افتخار را برای دل خواهر خود به ارمغان آورد. او را «مجید» نامیدند.

پدر خباز بود و مادر خانه دار. آن ها خانواده ای مذهبی و پایبند و معتقد به اصول و ارزش های دینی بودند. مجید از مادری به دنیا آمد که زندگی سخت و پرمشقتی را تجربه کرده بود، و با شغل دشواری که پدر خانواده داشت، در خانه به سان فرشته ای مهربان و راست کردار و فداکار بود.

تجربه ی دشواری ها و مرارت ها، فرزندان خانواده را مقاوم و درستکار بار آورد، به طوری که در مقابل سختی ها و مرارت های زندگی کمر خم نکنند.

مجید دوران کودکی را در دامان پرمحبت مادرش «ماه نسا» گذراند. مادری که در خلق و خوی، واقعاً ماه زنان بود. او زنی بسیار مهربان، مردم دوست و قانع بود. قناعت و همسر داری او زبانزد همه بود. پدر «مجید» به خاطر شغل سخت و مشکلات آن دوران، مردی زود رنج بود و این زندگی، زنی را می طلبید که آرام، مهربان و فداکار باشد و ماه نسا این گونه بود.

این زن فرزندان را تربیت نمود که قناعت و صبر و ایمان و مبارزه با مشکلات را به خوبی آموختند.

پسر خانواده دوران یک تا ۵ سالگی را به خوبی گذراند. او دارای دو خواهر به نام های «رباب» و «فریبا» بود. وی عزیز دل همه ی خانواده بود؛ چون پسر ی آرام، ساکت و متین بود.

آن ها بعد از چندین سال تحمل سختی، خانه ای در محله ی «سنگی» بوشهر خریدند. پدر مجید را به دلیل این که خباز محله بود، همه می شناختند.

در سال ۱۳۵۲ هـ ش خانواده با شغف و شادی، مجید را به مدرسه فرستادند. پدر عقیده داشت که اگر چه خودش به جایی نرسیده، ولی پسرش باید درس بخواند و تحصیلات خوبی داشته باشد، تا برای کسب لقمه ای نان، این قدر متحمل رنج و سختی نشود. و مادر نیز بیش از پدر، از این واقعه مسرور بود. او با خواهرش که کلاس دوم ابتدایی بود، به کلاس اول در مدرسه ی «مفتون» واقع در خیابان عاشوری رفت. آن سال را هر دو با شادی و همت، به خوبی پشت سر گذاردند.

مجید در سن ۸ سالگی صاحب خواهری دیگر به نام «سیمین» شد. تقدیر برای زندگی آن ها چنین رقم زده بود که هنوز ۴۰ روز از تولد خواهرش نگذشته، ضربه ی جبران ناپذیری بر پیکره ی خانواده و به ویژه روح و جان مجید وارد آید، و آن از دست دادن مادر بود.

در یکی از روزهای سرد زمستان سال ۱۳۵۴ هـ ش مجید به همراه مادرش برای خرید می رفتند که دیوار بلند و پوشیده ی خانه ای مسکونی بر سر آن ها آوار شد و مجید را با غم آشنا و با اشک همنشین نمود. مجید در این حادثه به طور عجیبی جان سالم به در برد، و همه ی آن ۸ نفری که با مادرش زیر آن دیوار ماندند، فوت شدند، و فقط مجید با جراحات بسیاری زنده ماند.

شاید سر نوشت این بود که سعادت دیگری نصیبش شود و جانش را در راه دیگری دهد.

مجید چه غم‌ها و غصه‌ها که به سبب از دست دادن مادرش نخورد. بعد از مدتی خاله اش با پدرش ازدواج نمود.

زمان می‌گذشت و مجید روز به روز از هجران مادرش بیشتر زجر می‌کشید، ولی سکوت می‌کرد. اما این رفتارها و تحمل عذاب‌ها از نگاه پدر، خاله و خواهرانش دور نبود. گاهی اوقات می‌گفت: دلم برای مادرم تنگ شده، خیلی دلم برایش می‌سوزد و نمی‌توانم فراموشش کنم.

سال ۱۳۵۶ هـ.ش در کلاس چهارم ابتدایی تحصیل می‌کرد. آن روزها کشور و مردم در حال مبارزه با رژیم پوسیده و ظالم بودند و علیه شاه و دستگاه او به قیام برخاسته بودند.

در سال ۱۳۵۷ یا ۱۳۵۸ هـ.ش بود که مجید وارد دوره‌ی راهنمایی شد و با خواهرش که کلاس دوم بود از مدرسه‌ی «مفتون» به مدرسه‌ی «فخردایی» قدیم و «۲۲ بهمن» جدید منتقل شد. او با خواهرش با هم به مدرسه می‌رفتند.

بالأخره در سال ۱۳۵۷ هـ.ش انقلاب اسلامی مردم ایران پیروز شد.

آن دوران مصادف با تحولاتی شگرف در اخلاق و رفتار مجید بود. او دیگر نوجوانی پرشور و تلاشگر شده بود و با بچه‌های انجمن‌های اسلامی و با بچه‌های حزب الهی همکاری داشت. او فردی با نماز، طرفدار ارزش‌های دینی و اهل مذهب بود. از نظر حجب و حیا و رفتار در خانه بسیار خوب بود؛ ولی همیشه شخصیتی ساکت، آرام و عجیب داشت. در پوشیدن لباس بسیار ساده بود. از تجملات دوری می‌گزید. در عین حال مردم دوست بود.

در شهریور ۱۳۵۹ هـ.ش که جنگ تحمیلی به سرسپردگی کشورهای دیگر توسط عراق، به ایران تحمیل شد، جوانان ایران و همه‌ی ملت مسلمان به دفاع برخاستند.

مجید هم دیگر به مدرسه نرفت و نام خود را در مدرسه‌ای دیگر نوشت که کلاس‌های آن در خرمشهر، سوسنگرد، اهواز و هویزه برگزار می‌شد.

او به عضویت گروه مقاومت «امام حسین» (ج) در خیابان عاشوری بوشهر درآمد. بعد از مدتی که دوره‌های آموزشی نظامی را گذراند، در مورخ ۱/۳/۶۱ در سن ۱۵ سالگی وارد صحنه‌ی نبرد شد؛ نبردی شجاعانه که وصف شجاعت‌ها و دلیری‌ها، همراه با خلق مهربانش زبانزد دوستان گردید.

مجید آرام و ساکت دیروز، اکنون سری پرشور در «عین خوش» و جبهه‌های جنوب و «کوشک» داشت.

با وجود کوچکی جثه، و مخالفت‌های پدر به منظور ادامه‌ی تحصیل و رسیدن به سنی که بتوان به جبهه‌ها رفت، او عزمش را جزم کرده بود و پای به میدان نبرد گذاشته بود.

ابتدا سقای رزمندگان در جبهه بود و سپس سمت‌هایی چون آرمیجی زن و سکان‌داری و تیربارچی و ... را عهده دار شد. او خود هیچ‌گاه در این باره سخنی نمی‌گفت. ولی هرازگاهی از زبان دوستان یا همزمانش در این باره سخنانی شنیده می‌شد.

پس از مدتی نامه‌هایی مختصر و کوتاه برای خانواده اش می‌فرستاد. و آن‌ها را از احوال خود باخبر می‌ساخت.

او تا ۲۵/۵/۶۱ در تیپ «المهدی» در جبهه‌ی «کوشک» بود. بعد از چند روز مرخصی و دیدار با خانواده، مجدداً

در تاریخ ۶/۶/۶۱ به عرصه ی پیکار بازگشت. این بار در جبهه ی «عین خوش» به مبارزه با دشمن پرداخت.

شهید مبارکی در دوران جبهه و جهاد با کسانی چون برادر «جعفر کبگانی»، شهید «مهدی پور کبگانی»، شهید «عبدالحسین حمایتی»، شهید «عباس دیده ور»، شهید «یوسف قربانی»، شهید «راحتی» و ... هم‌رزم بود.

او در تاریخ ۲۷/۸/۶۱ در منطقه بود و بعد از یک ماه مرخصی، باز در ۲/۱۰/۶۱ به جبهه ی جنوب رفت و به لشکر «امام سجاد» (ع) پیوست.

به قول خودش همیشه غمی در دل داشت و آن مرگ مادرش بود. بارها و بارها اقرار می کرد که غم هجران مادر مرا سوزاند. در جایی از دفترچه اش نوشته بود:

شب بود و شمع بود و من بودم و غم

شب رفت و شمع سوخت و من ماندم و غم

در ظلمت شب، جز غم ایام کسی نیست

می میرم و می سوزم و فریادرسی نیست

با وجود غم ها و دردهای بزرگ در دلش، باز ایمانش را از دست نداد و به دفاع ادامه داد. او چشم طمع به دنیا و مال دنیا نداشت.

شهید تا ۵ یا ۶ فروردین ۱۳۶۲ هـ.ش در جبهه بود و بعد از چند روز دوباره، در مورخ ۲۲/۱/۶۲ به جبهه ی جنوب و لشکر ۱۹ عزیمت نمود. او با توان اندکش، بسیجی مخلص بود که دنیا و مادیات را در راه عشق به خدا فدا کرد.

از مجید عزیز نمی توان کامل گفت و نوشت چرا که خود دریای بی کرانی از ایثار، گذشت و خوبی و عشق به خدا، مردم و وطن بود.

او در تاریخ ۱۷/۵/۶۲ در یکی از منطقه های عملیاتی مجروح شد، به طوری که تا تاریخ ۱۷/۸/۶۲ در بیمارستان بستری بود. آن قدر بی توقع و ساده بود که در مدت مصدومیتش، مزاحم هیچ کسی نشد و نه خانواده اش مطلع شدند و نه دوستانش. بعدها خودش بیان کرد که مجروح بوده است.

باز در تاریخ ۲۴/۱۱/۶۲ شهید مجید اعزام شد؛ این بار از طریق تیپ «امیرالمؤمنین» (ع)، گردان «نوح» بود.

همیشه می گفت: اگر شما هم در سنگرها باشید و این جوانان غیور اسلام را ببینید، اخلاص، پاکی و گذشت را نظاره گر خواهید بود.

او تا تاریخ ۱۷/۱/۶۳ در منطقه بود و همان نامه های خلاصه، ولی پرمهر و محبت برای خانواده می فرستاد.

گرچه ایرانیان به عید و مراسم سال نو اهمیت داده و می دهند و این خود یک رسم است، ولی ملت ایران در سال های جنگ فقط به فکر دفاع و حفظ ارزش های دینی بودند، و به همه چیز از جمله جشن و مراسم سال نو، کمتر توجه داشتند. با آن همه شهید و جانباز و ویرانی، همه تقریباً شریک غم هم بودند؛ و مجید هم از مردم جدا نبود.

او حتی به فکر خانواده هم نبود. نه در عزای خانواده بود و نه در شادی آن. گرچه بعد از حادثه ی مرگ مادر، غمی به سنگینی کوه در دل نهفته داشت و غم دوری مادرش برایش خیلی عذاب آور بود. او در بیشتر یادداشت ها و خاطراتش به این موضوع اشاره کرده است. در گوشه ای از خاطراتش این طور نوشته بود:

«راستی ای دنیا، تو چه قدر بی وفا هستی. اگر مردمان می دانستند بی دفایی تو را، هرگز دل به تو نمی بستند. من از همان لحظه فهمیدم که تو بی وفایی، که از کوچکی مادرم، تنها مونس من را از من گرفتی. راستی من بعد از مادرم چه دردها و رنج ها کشیدم. از همان لحظه بود که غم را شناختم. وقتی فکر می کنم من در چه سنی از وجود مادر محروم شدم، آرزو می کنم قلبم می شکافت و روح از جسمم خارج می شد و...»

شهید در تاریخ ۳۱/۶/۶۳ باز به جبهه رفت. این بار جز ۱۹ لشکر «فجر» بود.

شور و شوق او در جبهه ها و حضور مداومش، خود بیانگر شجاعت همراه با ایمانش بود. او تا تاریخ ۱۹/۸/۶۳ در منطقه حضور داشت و بعد از آن دوماه در مرخصی بود. وقتی که به مرخصی می آمد، در گروه مقاومت و بسیج فعالیت داشت.

در آن روزها شهید بسیار آشفته و پریشان بود. هر روز شهیدان بسیاری بر روی دوش مردم تشییع می شدند و جوانان بسیاری جانباز و اسیر می شدند.

مجید خود شاهد این وقایع بود و غصه می خورد و می گفت که من لیاقت شهید شدن ندارم و آرزویم شهادت در راه خداست.

دوباره در تاریخ ۳۰/۱۲/۶۳ عازم میدان شد. همیشه با وداعی آرام و غمبار خانواده را ترک می کرد. برای رفتن به جبهه شوق داشت، ولی یاد مادر او را ناراحت می کرد.

در این مرحله تا تاریخ ۶/۳/۶۴ در جبهه های پیکار علیه دشمن دین و میهن حضور داشت.

در آن روزها کشور آن قدر شهید، زخمی و اسیر و مفقود داشت که هرکسی که احساس مسئولیت می کرد، طعم شادی و تلخی زندگی شخصی اش را از یاد برده بود. مگر زمانی که رزمندگان به پیروزی می رسیدند و قسمتی از خاک کشور آزاد می شد. بودند کسانی که جنگ آن ها را اذیت نکرده بود و ضربه ای هم نخورده بودند و سختی هم نمی کشیدند. ولی شهید مبارکی بعد از ۴ سال جنگیدن، فولاد آبدیده ای شده بود که خود سمبلی از استقامت بود.

وی پس از اقامتی کوتاه در بوشهر مجدداً به جبهه شتافت و تا تاریخ ۱۲/۷/۶۴ در جبهه بود. باز برای چند روزی به او مرخصی دادند ولی هنوز استراحتی نکرده بود که آماده ی رفتن شد. مدتی هم که در خانه بود، مدام اشک می ریخت و به نوارهای مربوط به جبهه و نوحه های عزاداری امام حسین(ع) گوش می داد. همه به او می گفتند که تو که مدام در جبهه هستی و دین خود را ادا کرده ای. می گفت: من کاری نکرده ام! من لیاقت شهید شدن را ندارم.

او عکسی از خود را بزرگ کرده و قاب گرفته بود. می گفت: باشد برای مراسم تشییع جنازه ام! البته اگر من لایق شهادت بودم و اگر جنازه ام را پیدا کردند.

باز در تاریخ ۲۸/۸/۶۴ اعزام شد، و تا تاریخ ۱۹/۴/۶۵ در منطقه ی جنگی بود. او ۹ ماه تمام در جبهه بود. خستگی را نمی شناخت. چندین بار از ناحیه ی دست، پا و بینی مجروح شد، ولی باز خم به ابرو نمی آورد. می

گفت: اگر کربلا آزاد شد، نوبت قدس است و فلسطین.

مدتی بود که می گفت: می خواهم از بسیج به سپاه بروم و پاسدار شوم. دوست دارم پاسدار دین و کشورم باشم و لباس سبز پاسداری بپوشم. در این خصوص چندین بار اقدام کرد، ولی موفق نشد. او می گفت که گرچه لیاقت شهادت یا جانبازی را نداشتم، ولی می توانم پاسدار ارزش های اسلامی و کشور و دینم باشم.

بالأخره دوره ی سربازی فرا رسید. در تاریخ ۵/۸/۶۵ وارد نیروی دریایی سپاه پاسداران منطقه ی بوشهر شد.

بسیار خوشحال بود. می گفت: می خواهم در آب های نیلگون خلیج فارس سیر نمایم و از دریا، درس استقامت و آرامش بگیرم. می گفت: دریا باعث آرامش روحم می شود و وقتی موج های دریا با سرعت به ساحل می آیند و سنگ های کنار ساحل در مقابل موج ها محکم می ایستند، صبر و بردباری را می آموزم.

در دوران سربازی، به مأموریت هایی که از طرف سپاه به وی محول می شد، به عنوان سکان دار و ... فعالیت می کرد و ترسی هم نداشت.

در یکی از مأموریت ها که منجر به منفجر شدن ناو بزرگی از امریکا شد، شرکت داشت. بعد از آن مأموریت و موفقیت آن ها در خلیج فارس، برای تشویق، او و همراهانش را به دیدار امام(ره) بردند.

او از امام(ره) می گفت و این که بهترین لحظه ی عمرم، لحظه ای بود که امام(ره) را دیدم. وقتی که چهره ی نورانی اما آرام و با هیبتش را دیدم، از خود بی خود شدم و مزه ی عشق دیدار امامم را چشیدم.

بعد از آن مأموریت، آن ها به مأموریت های دیگری هم رفتند. او در قایق های تندرو سپاه، در سینه ی آب های گرم خلیج فارس پیش می رفت. سر پرشور و همت بلندش را، وقف دفاع از اسلام و ایران کرده بود.

سرانجام یگانه برادر، بهترین میوه ی زندگی خانواده، گل سرسید مادر و عزیز دل پدر، بعد از چندین سال دفاع مخلصانه و بدون چشم داشت و توقعی در تاریخ ۹/۷/۶۷ با همان شجاعت و دلیری همراه با قلبی آکنده از ایمان به درجه ی رفیع شهادت رسید.

در آخرین مأموریت خود، با چندین تن از برادران نیروی دریایی سپاه که در آب های خلیج فارس مشغول گشت و نگهبانی از آب های ساحلی میهن بودند، از سوی بالگردهای جنایتکاران آمریکایی مورد حمله قرار می گیرند. آن ها مردانه دفاع می کنند، و در جنگی نابرابر، در حالی که ستارگان از این همه شجاعت و ایثار متحیر مانده بودند، مجید به سوی معبود می شتابد و به آرزوی دیرینه اش می رسد. آری شهید شد و مردانه هم شهید شد.

به گفته ی یکی از برادرانی که در آن مأموریت حضور داشته است، مجید و شهیدان «مهدوی» و «شفیعی» در یک قایق بودند و می توانستند از مهلکه فرار کرده و جان سالم به در برند، ولی مردانه جنگیدند و به کمک برادران خود شتافته، آن ها را تنها نگذاشتند. آن ها به طرف بالگردهای دشمن شلیک می کنند، تا بالأخره قایق آن ها آتش گرفته و پیکرهای آن ها به امانت به آب های دریا سپرده می شود.

خانواده، همسرمان و دوستان از دیدن پیکر مجید محروم ماندند؛ و همان طور که خود می خواست، جاویدالآثر شد. اکنون قبری خالی در «بهشت صادق» بوشهر، به یاد او وجود دارد که خانواده، همسرمان و دوستان برای تجدید بیعت با عزیز شهید، همیشه بر سر آن گرد می آیند.

در فراقش چه می توان سرود و در غم هجرانش چه می توان گفت؟ مخلصانه زندگی کرد و عاشقانه جنگید و

مشتاقانه پرواز کرد: «يا ايتها النفس المطمئنه ارجعي الي ربك راضيه مرضيه فادخلي في عبادي وادخلي في جنتي.»

وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

با درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی، و با درود به شهیدان گلگون کفن انقلاب اسلامی، و با درود به رزمندگان غیور و جان بر کف و همیشه در صحنه.

باری خداوند زمانی انسان را می آفریند و زمانی آن را پس می گیرد؛ و حال اگر انسان در جایی قرار گیرد که بتواند به عنوان سرباز امام زمان خدمت کند، باید تمام شرایط حزب الهی بودن را داشته باشد، و یاری از رهبر عظیم الشان انقلاب اسلامی را وظیفه ی خود بداند.

با نام الله وصیت نامه ی خود را آغاز می کنم.

بسم رب الشهداء و الصديقين

با درود به رهبر سازش ناپذیر انقلاب اسلامی، این پیر مجاهد، اسوه ی تقوا، مرجع تقلید شیعیان. خدایا، هزار بار تو را سپاس که این منت را بر ما گذاشتی و ما را پاسدار اسلام نمودی. خدایا، هزاران بار تو را سپاس که این سعادت را نصیب ما نمودی و اسلام را توسط امام به ما ارزانی داشتی. بارپروردگارا، تو خود خوب می دانی که آن گونه که امام و اسلام می خواست پاسدار خوبی نبوده؛ و ای بسا خیانت هایی که به این لباس مقدس نمودم و باعث پایمال گردانیدن خون عزیزان از دست رفته مان گردیدم که در همین لباس، به عشق امام حسین(ع)، به دیدار الله شتافتند. امیدوارم با ریختن خون خویش در پهن دشت اسلامی، خداوند تبارک و تعالی گناهانم را ببخشد.

برادران پاسدار، بسیج، جهاد، ای عزیزان، بدانید که امروز بیش از پیش مسئولیت ها سنگین است. امروز محرومان جنوب لبنان، مسلمانان مظلوم فلسطین، گرسنگان محروم آفریقا همه چشم انتظار شما هستند. شما امروز به معنای واقعی کلمه، پاسدار انقلاب اسلامی نه در ایران، بلکه در جهانید و از سربازان امام زمان(عج) می باشید. پدر و مادر بزرگوارم، خداوند به شما صبر بدهد. چه بسیار زحمات زیادی که برایم کشیدید. ولی خود خوب می دانم که نتوانستم وظیفه ی فرزندی را در حقان ادا کنم. شاید با ریختن خونم بتوانم زحمات شما را جبران کنم. باشد تا ان شاء الله، نزد «فاطمه ی زهرا»(س) و «سید الشهداء»(ع) سربلند و سرافراز باشید.

عزیزانی که امروز در سنگر مقدس تبلیغات به فعالیت مشغول اند، بدانند که وظیفه شان لحظه به لحظه مشکل تر می گردد. شما امروز باید چهره ی حقیقی اسلام را نشان دهید.

امت حزب الله اطاعت از امام، حضور در صحنه و حفظ وحدت را هرگز فراموش نکنند.

اما توصیه ی من به مسئولین در تمامی کارها این است که تقوا را پیشه ی خود سازند و طوری با مردم رفتار کنند که به گفته ی امام، ما خدمتکار این ملتیم؛ چون که هر چه داریم از این مردم داریم. حواستان را جمع کنید که لحظه ای غفلت، خیانتی بسی بزرگ به خون شهدا از صدر اسلام تاکنون می باشد.

برادران و خواهران دانش آموز، اگر می خواهید مستضعفین را زودتر از زیر بار یوغ مستکبرین آزاد سازید، اول تقوا و تزکیه ی نفس، و بعد تحصیل علوم بر شما واجب است.

در خاتمه خانواده ی گرامی، چون کوه استوار و مقاوم باشید و عزاداری را برای سیدالشهدا، مظلوم کربلا، آقا امام حسین(ع) و برای شهید مظلوم زمان، «بهشتی» و دیگر عزیزان برپا کنید. و در دعاها و نمازهای تان از خدا بخواهید که امام را نگه دارد.

و تو پدر بزرگوارم، امیدوارم مرا ببخشی و از من ناراحت نباشی. چون روح مرا آزار می دهد. می دانم که وظیفه ی فرزندی را ادا نکردم و حال می دانم که وقتش گذشته است. ولی امیدوارم که به پدری خود مرا ببخشی و حلال کنی.

و شما خواهران و برادرانم، اگر از من ناراحت هستید به خواهری و برادری خود مرا ببخشید و حلال کنید. و به پدر و مادرم توصیه کنید که اگر خواستند بر سر قبر من فاتحه بخوانند، اول برای تمام شهیدان فاتحه بخوانند، و آخر از همه برای من.

و در آخر از تمام دوستان و آشنایان و اقوام برای من حلالیت بطلبید.

با درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی و سلام بر شهیدان گلگون کفن ایران که با خون خود اسلام را به مرحله ی
اصلی رساندند.
خدا حافظ و نگهدار شما



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران